خلاصه ای از مقدمة کتاب شکنجه و شکنجه گر

کاظم مصطفوی

**«ما خليفه مي‌ خواهيم كه**

 **دست ببرد و حد بزند و رجم كند»**

**خميني**

كتابي كه پيش رو داريد كوششي است براي روشن كردن روند شكل‌گيري «نظام شكنجه» در رژيم آخوندي.

به خوبي مي‌دانيم آخوندها در تنها مقوله‌يي كه موفق بوده‌اند «سازمان دادن» شكنجه بوده‌است و بس.

خودشان آمار داده‌اند كه «ايران پيش از انقلاب ۹ هزار و ۹۹۴ زنداني داشته‌است اما اين تعداد در سال ۱۳۶۰ به ۳۳هزار رسيده‌است... در سال۶۷ از ۸۰ هزار و ۷۲۶زنداني نگهداري مي‌كرد...در سال ۱۳۵۸، به‌ازاي هر ۱۰۰هزار نفر، ۲۵ زنداني وجود داشت اما در سال ۸۲ اين تعداد به ۲۳۲ نفر رسيده‌است... ايران ظرفيت نگهداري ۵۰ تا ۶۰هزار زنداني دارد در حالي كه‌امروز سه برابر اين ظرفيت در زندان‌ها نگهداري مي‌شود». (روزنامه حكومتي اعتماد ملي ۱۶آبان۱۳۸۵ همايش سير تحول حقوق زندانيان از مشروطه تا امروز)

در اين كتاب سعي شده، يك قدم از آن چه تا كنون صورت گرفته پيش برداشته و، شكنجه به عنوان يك نظام همه جانبه، با ريشه‌هاي تاريخي و مشخص، ارزيابي شود.

آن چه كه ما، تا كنون، انجام داده‌ايم، عمدتاً، گردآوري خاطرات و احتمالاً برخي اطلاعات ناقص و پراكنده ‌از زندانها و شكنجه‌گاهها بوده‌است.كاري بس ضروركه بايد همچنان ادامه يابد. هرجوينده و پژوهشگر امر شكنجه در نظام آخوندي بسيار خوب مي‌داند كه‌اگر تمام گزارشهاي منتشر شده در اين باره را روي هم بريزيم بيان كمتر از يك درصد از كل «فاجعه» نخواهد بود.

اما من فكر مي‌كنم بايد به صورت موازي، گامهاي بعدي را هم برداريم. يا اين كه حداقل طرحهايي ارائه كنيم تا راه را براي محققان آينده باز كند.

من خواسته‌ام با ارائة يك طرح، خطوط اصلي شكل‌گيري نظام شكنجه در رژيم آخوندي را ترسيم كنم. چيزي كه در ابتداي شروع كار براي خودم هم چندان روشن نبود. و در جريان عمل، با دريافت هر خبر جديد، فاكتي مرتبط با موضوع، يا شهادتي از يك بندرسته شكل گرفت و قوام يافت.

همين جا لازم است كه تأكيد كنم هيچ طرحي، و از جمله اين كتاب، صورت نهايي واقعيت نيست. بي ترديد بايد تك به تك فاكتها و گزارشهايش را تدقيق و تكميل كرد، و مهمتر اين كه در كليات نيز خطوط را تصحيح كرده و نقش را كامل‌تر ارائه نمائيم.

قبل از توضيح طرح ارائه شده در كتاب، يادآوري يك نكته لازم است. نكته‌يي كه هم ديدگاه ‌اصلي من را در تدوين اين كتاب نيز توضيح مي‌دهد و هم «ضرورت» اين تحقيق را روشن‌تر مي‌كند.

معمولاً اين گونه بيان مي‌شود كه ذكر خاطرات زندان در واقع ثبت واقعياتي از يك نظام است براي تاريخ. براي اين كه فراموش نشود بازجويان و شكنجه‌گران آخوندي در سياهچالهاي خود با فرزندان مردم ايران چه كرده‌اند.

اين البته درست است. اما همة واقعيت نيست. گامي به جلو برداريم. آيا مقولة شكنجه در ميهنمان فقط به درد اين مي‌خورد كه‌افشاگري كنيم و ماهيت ددمنش آخوندها را، در بين مردم و يا حتي مجامع بين‌المللي، جار زنيم؟ افشاگري دربارة دژخيمان حتماً بهره‌هاي بسياري براي ما خواهد داشت. اما ما ديروزي هم داشته‌ايم. يعني كه «ساواك»ي هم داشته‌ايم. با بازجويان و شكنجه‌گراني سفاك و خونريز. و راستي چه شد كه پس از ويران شدن نظام «ظل‌الله»ي، و حاكميت نظام «روح‌الله»ي، بساط شكنجه راه‌افتاد؟ و چه شد كه رفته رفته‌اين نظام دوام و قوام پيدا كرد و تا امروز ادامه داشته‌اشت؟ ظهور جانوراني همچون لاجوردي و يا انواع خارج رفته و تحصيل كرده‌اش، همچون سعيد امامي‌ها و حجاريان‌ها، تصادفي بوده‌اند يا استثناهايي در متن يك جريان؟ و يا محصولات بلافصل حاكميتي با هويت مشخص تاريخي «ارتجاع مذهبي»؟

پاسخ به‌اين سؤال براي معتقدان، و يا حداقل اميدواران، به «فردا»ي انسان، لايه عميقتري از مقوله را مي‌شكافد.

ما البته براي نفي همه جانبة شكنجه خواهان نفي تماميت رژيم آخوندي هستيم. زيرا اين تجربه عميق «فليسيتاس ترويه»(روانشناس آلماني) را در مكزيك به خوبي حس مي‌كنيم كه: «مبارزه عليه شکنجه، اگر جدي گرفته شود، فقط مبارزه با نقض حقوق بشر نيست. مبارزه با شکنجه به معناي مقابله با سيستم است، زيرا هدف غايي آن نابودي سيستمي است که بر اساس سلطه بنا شده‌است؛ و مبارزه براي ايجاد سيستمي است مبتني بر برابري و شأن انساني»(از سخنراني فليسيتاس ترويه روانشناس عضو انجمن "انجمن مبارزه با شکنجه و مصونيت از مجازات» در مراسم يادبود بيستمين سالگرد کشتار زندانيان سياسي) براين اساس، خوب مي‌دانيم تا نفي حاكميت «ولايت فقيه»، تصور نفي مقوله شكنجه نه ساده لوحانه كه‌ ابلهانه ‌است. اما وظيفة ما در اين نفي خلاصه نمي‌شود. ما در صدد ساختن فردايي هستيم بي‌دار و بي‌شكنجه. و اين مقدور نيست مگر اين كه به ژرفا برويم و ريشه‌هاي تاريخي مقوله را بخشكانيم. در اين صورت بايد «نظام شكنجه» به عنوان يك مقوله فرهنگي ايدئولوژيك بررسي شود و ريشه‌هاي شكنجه‌گر پروري نظام آخوندها را در متن تاريخ و ديروزهاي خود بيابيم. اين نوع مبارزه براي نفي شكنجه بسا دشوارتر است از افشاگري سياسي دربارة آن.

با اين ديدگاه، فلسفه راه‌اندازي «دادگاهها» و يا «كميته»هاي حقيقت‌ياب آينده روشنتر مي‌شود. ما در صدد انتقامجويي، حتي از شقي‌ترين شكنجه‌گران خود، نيستيم. ما مي‌خواهيم با محاكمه كردن آنها يك ‌«ايدئولوژي» را محاكمه كنيم. اما ضمناً مي‌دانيم نبايد با تئوري «مأمور و معذور» تلقي كردن شكنجه‌گران، آنها را از مسئوليت جنايتهايشان تبرئه كنيم. نهايت اين تلقي به تئوري «تقصير نظام» و بعد «در اين قبيل نظامها همه مقصرند» مي رسيم. در حالي كه هانا آرنت به درستي گفته است: «وقتي همه گناهکار باشند، در واقع هيچ کس گناهکار نيست».(هانا آرنت مسئوليت شخصي در دوران ديكتاتوري)

جنبه ديگر اين محاكمه بزرگ تاريخي، با همة پيچيدگيهايش اين است كه ما، يعني همة ما، مي‌‌خواهيم به آن حد از آگاهي و فرهنگ برسيم كه راههاي بازگشت شكنجه‌گران، نه تنها در عين كه در ذهن و ضمير و فرهنگمان، بسته شوند.

+++

با سرنگوني رژيم شاهنشاهي ساخت و بافت سازمانهاي مختلف شكنجه نيز از هم گسسته شد. بازجويان و شكنجه‌گران و آمران و عاملان جنايتهاي سياسي يا دستگير شدند يا به خارج كشور گريختند. اما خميني با «ولايت مطلقة فقيه»ش، اژدهايي بود برآمده ‌از قعر قرون. و نه حتي شاهي، همچون شاه‌اسماعيل، در لباس مذهب. شيخي بود شرير و سارقي بزرگ كه در يك نابهنگامي تاريخي، انقلابي را ربود و با خود برد. وظيفة تاريخي يك تا صد او دشمني با آزادي در يك ميهن شاه زده بود. اين دشمني به نام مذهب صورت مي‌گرفت. اين بود كه خميني بالاجبار روي در روي كساني قرار گرفت كه در مبارزه با نظام پيشين پيشقراولان آزادي بودند. هم از اين رو همة نيروهاي ملي و انقلابي در يك صف قرار گرفتند و خميني و دار ودسته مرتجعان در سوي ديگر. نبرد نور و ظلمت از فرداي به تخت نشستن «خليفه خميني» آغاز شد.

در اين ميان مجاهدين وضعيتي ويژه داشتند؛ چرا كه هم آزاديخواه بودند و انقلابي، و هم مسلمان. خميني از اين بابت بسا بيشتر خشمگين مي‌بود. مجموعة پيچيدة اين وضعيت حاكميت جديد را به سمت سركوب بيشتر راند. اما باز هم مقاومتها بيشتر شد. در بازي متقابل خميني، سركوب از اشكال ساده خياباني آن، مانند چماقداريها و حمله به تظاهرات و ميتينگهاي مخالفان، رفته رفته سمت و سوي سازماندهانه‌يي پيدا كرد. كميته‌هاي انقلاب اسلامي و بازداشتگاههاي مخفي شكنجه به راه‌افتاد و زندانها داير شدند. از اين نقطه ضرورت تربيت بازجو و شكنجه‌گر مطرح گرديد.

خميني، براي تحقق چنين طرحي ابزار لازم، يعني افراد كارآمد و قابل تكيه‌يي را در اختيار نداشت. از اين نظر ناگزير به تكيه روي جهل عمومي و اقشار عقب‌مانده اجتماعي بود. در نتيجه افرادي «همه‌كاره»هاي نظام او شدند كه يا لومپنهاي جديدالورد به صحنة اجتماعي بودند؛ يا عمدتاً تفاله‌هاي حقير و درماندة مبارزه دوران شاه. بايد تصديق كرد كه اين كار بسيار دشوار بود و از عهدة هيچ كس جز خود او برنمي‌آمد. او، با استفاده از موقعيت استثنايي تاريخي‌اش، توانست مجموعه‌يي از اين افراد را گردآورد و همه را در راستاي رسالت ضدتاريخي خود، كه همان سركوب آزاديها بود، به كار گيرد.

خميني از همان ابتدا پست مديريت زندانها را به باند مؤتلفه سپرد و لاجوردي از ميان آنها مسئوليت زندانيان سياسي را به عهده گرفت.

او براي تأمين بازجويان از دوستان و همكاران خود در بازار ياري طلبيد. تشكيل باند «دادستاني انقلاب مركز» با بازجويان و شكنجه‌گراني وحشي و خونريز حاصل تلاشهاي لاجوردي بود. باندي سياه كه در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ بيشترين و سبعانه‌ترين شكنجه‌هاي ضدبشري را در زندان اوين و زندانهاي مشابه مرتكب شدند. ابوالفضل حاج حيدري، احمد قديريان، محمد داوودآبادي(مهرآئين)، حسين ابراهيمي(پيشوا)، مرتضي صالحي (صبحي)، آخوند محسن دعاگو، عزت شاهي(رئيس كميته مركز بهارستان)، حاج مهدي كربلايي، مجتبي حلوايي، حاج داوود رحماني و... از اين تيره جانوران بودند.

به موازات سازمانيابي و تشكل اين باند، باند ديگري از شكنجه‌گران در ضد اطلاعات سپاه پاسداران شكل مي‌گيرد. اينان بيشتر دانشجويان خط امامي و يا عناصر مرتجع دانشگاهها بودند. در سال۶۰ تعدادي از آنها به‌اوين رفته و بازجويان بند۲۰۹ ناميده مي‌شوند. خاستگاه‌اجتماعي و تحصيلات و وضع فرهنگي اين عده با شكنجه‌گران باند لاجوردي(دادستاني) متفاوت بود. اينان تحصيل‌كردگاني بودند كه هرچند در شقاوت و درندگي چيزي كم از همگنان خود نداشتند اما درك و فهم بيشتر سياسي و پيچيدگيهاي فكري آنها را از رقباي «خرفت و عقب ماندة» خود متمايز مي‌كرد. اگر دار و دستة دادستاني انقلاب عمدتاً از باند مؤتلفه بودند، رقيبان نورسيده بيشتر از عناصر «سازمان مجاهدين انقلاب اسلامي» بودند. در سالهاي بعد، با تشكيل وزارت اطلاعات، تعداد زيادي از اين شكنجه‌گران به وزارت اطلاعات منتقل شدند. بسياري ديگر، از اين عده در سالهاي بعد از ۶۷، لباس اصلاحات به تن كرده و در مشاغل مختلف دولتي به كار مشغول شدند. محمد شريعتمداري(وزير بازرگاني كابينه خاتمي) محسن آرمين، محمد شريف‌زاده(محمدي، مسئول تيم ضربت بند۲۰۹ و مدير كل معاونت امنيت داخلي وزارت اطلاعات در زمان خاتمي). موسي واعظي(زماني)، مسعود يا صالح (اسم مستعار)، از اين نمونه شكنجه‌گران هستند.

اما نظام شكنجه تنها با اين دو مؤلفه شكل نگرفت. در نخست وزيري نيز نهادي از كاركشته‌ترين عناصر اطلاعاتي رژيم به وجود آمد كه علي ربيعي(عماد)، خسرو قنبري(تهراني)، بهزاد نبوي(پدر خوانده سازمان مجاهدين انقلاب اسلامي) و سعيد حجاريان (معاونت گزينش وزارت اطلاعات در زمان آخوند ريشهري و بازجو و شكنجه‌گر) گردانندگان اصلي آن بودند و بعدها در تشكيل و سازمان دادن وزارت اطلاعات رژيم نقش تعيين كننده‌ايفا كردند.

شناخت اين سه رشته(جريان مؤتلفه به عنوان مادر باند لاجوردي، جريان مجاهدين انقلاب اسلامي به عنوان منبع اصلي باند ۲۰۹ ، و نهاد اطلاعاتي رژيم در نخست وزيري) و ريشه‌يابي تاريخي و فرهنگي آنان و عناصر وابسته به هريك براي شناخت نظام شكنجه در رژيم آخوندي ضروري است. به خصوص وضعيت آينده هريك از عناصر اين باندها معيار و محك خوبي است براي تبيين مسائل سياسي سالهاي بعد. مثلاً بسياري از «اصلاح طلبان»ي كه در جريان خاتمي، با فراموشي كامل سوابق سياه خود، به سينه‌زني براي آزادي پرداختند داراي سوابق مشخص كار اطلاعاتي و بازجويي و شكنجه هستند. و اين مسأله ماهيت قلابي «اصلاح‌طلبي» از درون رژيم را برملا مي‌كند كه هرچند مهم ولي به بحث ما مربوط نمي‌شود.

البته در كنار اين سه جريان عناصر منفردي هم بودند كه مدتي در بازجوييها و شكنجه‌ها دست داشتند ليكن با گذشت ايام يا از دور خارج شدند و يا به يكي از اين جريانها پيوستند.

اين سه جريان تا سال۶۷ گرداننده‌اصلي سازمان شكنجه رژيم بودند. البته لازم به يادآوري است كه تشكيل وزارت اطلاعات در سال۶۳ نيز مؤلفه ديگري است كه بايد به آن توجه در جاي ديگري پرداخت.

عناصر اوليه تشكيل دهنده وزارت اطلاعات تركيبي بود از اين سه جريان. البته در سالهاي بعد با قوام و دوام گرفتن آن تغييرات بسياري در شيوه‌هاي كار و تركيب مسئولان آن به وجود آمد. در واقع بعد از تأسيس بود كه آخوندهاي باند «مدرسة حقاني»(از فلاحيان گرفته تا اژه‌اي و حسينيان و پورمحمدي) به تدريج وجه مسلط را در وزارت اطلاعات پيدا كردند و بقيه رقبا را از آن‌جا راندند.

دو جريان اصلي شكنجه در اوين(شعبة۷ و بند۲۰۹) تا سال ۶۷، يعني سالي كه خميني جام زهر آتش بس را خورد و بعد هم فتواي قتل‌عام زندانيان سياسي را صادر كرد، فعال بودند. اما بعدها باند لاجوردي يا از دور خارج شد و عناصرش به كارهاي ديگر(عمدتاً تجارت در بازار) پرداختند و يا به وزارت اطلاعات منتقل شدند. باند مجاهدين انقلاب اسلاميها نيز يا به وزارت اطلاعات رفتند و يا در مشاغل ديگر پستهاي كليدي كارهاي اجرايي را در دست گرفتند. بنابراين سال۶۷ را مي‌توان يك سرفصل تعيين كننده در روند شكل‌گيري نظام شكنجه رژيم به حساب آورد. به همين دليل ما باند لاجوردي و باند مجاهدين انقلاب اسلامي را نسل اول شكنجه‌گران خوانده‌ايم. از اين به بعد بازجويان و شكنجه‌گران با سوابق و تاريخ ديگري در پستهايشان ابقا شدند.

كتاب حاضر بررسي مقطع سال۶۰تا ۶۷ نظام شكنجه رژيم را در برمي‌گيرد. پيگيري حوادث سالهاي بعد و فراز و نشيبهاي ديگر، موضوعات تحقيق جلدهاي بعدي كتاب است.

نكته آخر اين كه نويسنده‌ از سال ۶۱ به بعد با زندانيان از بندرستة مجاهد سر و كار داشته، با آنها حرف زده و مصاحبه كرده و گزارشهايشان را خوانده‌است. بنابراين منبع اصلي كار نويسنده در اين كتاب شهادتهاي آنان است. هرچند همه ‌اذعان دارند كه درصد زندانيان مجاهد به قدري بوده‌است كه تكيه برآنها يك تحقيق علمي را به‌اندازه كافي غني مي‌كند؛ اما ناگزير از توضيح هستم كه‌اين كار به معناي بي توجهي، و خداي ناكرده ‌انكار مقاومتها و تجربيات زندانيان وشاهدان ديگر، نيست.